

هذا

کتاب پی سر نامه شیخ عطار و کتاب

ارواح شاه نعمة الله

.....

کتاب جو اهر الذات و کتاب میلاج نامه

واللهی نامه و مختار نامه در تحت طبع و

هر چه زودتر از طبع خارج

و در جلو خان کوچک مسجد شاه

کتابخانه میر کمالی بفروش میرسد

مطبعه « دانش » ناصریه



مجموعه کتابخانه  
مکتب  
کتابخانه

که این کتاب

و ارواح شاد و نعمت آید

بیادش زنده تا کامم سید عبد الله

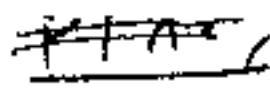
میر کمالی بطبع رسانیدم و کتاب بیین نامه

و زینت اجاب و مفاتیح الفسوح از طبع خارج شده

در کتابخانه میر کمالی بفروش

میر

و کتاب جوهر الذات و سلاح نامه و الهی نامه و مختار نامه در تحت طبع و همین بود  
از طبع خارج و در جلوه خان کوچک مسجد شاه کتابخانه میر کمالی بفروش میرسد



# فی کسر نامه عطار

## بسم الله الرحمن الرحيم

قادر پروردگار جاودان  
 خود ترا کی غیر باشد ای خدا  
 لا یحرم غیبی نباشد در میان  
 ظاهرین و باطنین و بی حدود  
 اشکارا و در نهان و در عیان  
 هم درون کنند خضران تو ستم  
 تا ابد هستی و باشی جاودان  
 ای ز تو پیدا شده جان جهان  
 جان با کوان در رهت پنهان شده  
 صد نیر از آن مال ز تو چیران شده

من بغیر از تو نسیم در جنب ک  
 من خدایم ترا و انم ترا  
 چون بجز تو نیست در هر دو جهان  
 و دین و آخرین و ای احد  
 دین جهان و آن جهان و در میان  
 هم میان و هم نهان پیدا نوی  
 در ازل بودی و باشی همچنان  
 ای ز تو پیدا شده کون و مکان  
 ای ز تو عالم پراز غوغا شده  
 ای ز تو صریح خلقت کرد این شده

ای ز وصلت عاشقان ل سوخته  
 ای ز وصلت کار بازار آمده  
 ای ز وصلت جانان در فغان  
 ای ز وصلت جانان بریان شده  
 ای ز وصلت زاهدان در تقیت  
 ای ز وصلت عالمان در گیر و دار  
 ای ز وصلت جانان اراج یافت  
 ای ز وصلت عاشقان آتشگاه  
 ای ز وصلت آسمان گردان شده  
 ای ز وصلت کوکبان اندر طلب  
 ای ز وصلت آفتاب اندر سما  
 ای ز وصلت خاک را خون و جگر  
 ای ز وصلت آب در کار آمده  
 ای ز وصلت شد فوید عشق چون  
 ای ز وصلت آتش از غم سوخته  
 ای ز وصلت هر زمان هر این شدم  
 ای ز وصلت غرق تو حید آدم

ای ز وصلت کار بازار آمده  
 ای ز وصلت جانان در فغان  
 ای ز وصلت جانان بریان شده  
 ای ز وصلت زاهدان در تقیت  
 ای ز وصلت عالمان در گیر و دار  
 ای ز وصلت جانان اراج یافت  
 ای ز وصلت عاشقان آتشگاه  
 ای ز وصلت آسمان گردان شده  
 ای ز وصلت کوکبان اندر طلب  
 ای ز وصلت آفتاب اندر سما  
 ای ز وصلت خاک را خون و جگر  
 ای ز وصلت آب در کار آمده  
 ای ز وصلت شد فوید عشق چون  
 ای ز وصلت آتش از غم سوخته  
 ای ز وصلت هر زمان هر این شدم  
 ای ز وصلت غرق تو حید آدم

ای ز وصلت کار بازار آمده  
 ای ز وصلت جانان در فغان  
 ای ز وصلت جانان بریان شده  
 ای ز وصلت زاهدان در تقیت  
 ای ز وصلت عالمان در گیر و دار  
 ای ز وصلت جانان اراج یافت  
 ای ز وصلت عاشقان آتشگاه  
 ای ز وصلت آسمان گردان شده  
 ای ز وصلت کوکبان اندر طلب  
 ای ز وصلت آفتاب اندر سما  
 ای ز وصلت خاک را خون و جگر  
 ای ز وصلت آب در کار آمده  
 ای ز وصلت شد فوید عشق چون  
 ای ز وصلت آتش از غم سوخته  
 ای ز وصلت هر زمان هر این شدم  
 ای ز وصلت غرق تو حید آدم

جانم وصل تو سپردم ز دست  
 همچو ابرو سپردم ز بازار آمده  
 همچو موی در خواب سمران  
 همچو اسبیل صد قربان شده  
 همچو داودی در غریب  
 چون سلیمان پادشاهی و یک  
 چون خدیگ شب سراج یافت  
 همچو عیسی آمد در یاسه دار  
 اندرین راه پایی بی پایان شده  
 می نیاسایند هرگز از شب  
 غلط غلطان سرود سپرد و پا  
 هر زمان سپرد و گز کرده بدر  
 هر زمان سپرد و بدیدار آورده  
 هر زمان در خاکت افتد هر کس  
 اندر آن غم سینهات بر سر گوشه  
 دو تیر سپرد کرد آن شدم  
 با حرم در عین کشتی بد آمدم

من توام تو با سینه و ماتولی  
 خود یکی بود و نبود اورا ددی  
 من بوصلت عارفی مطلق شدم  
 من خدا ایم من خدا ایم من خدا  
 سر پسر نامه را اسدا کنم  
 صد هزاران جنس خلق حیران مانده  
 صد هزاران عارفان در گمشکو  
 عاشقان آتش زنده در هر دو کون  
 نفس بار احمد در آتش سوز  
 چون نماید نفس با اندر نهان  
 با تو گویم ستر امرا رخصان  
 چون ترا باشد کمال دین بحق  
 جملگی اعضای تو ای غنچه  
 عرش و فرش و لوح و کزنی و قلم  
 گوهری جان در هوس تو کرده  
 داد و بر باد غسر جاودان  
 چون شوی که ز سر خویشین

در توام از من زین چون شکر در صومعه ان دونی

در ای این حسنه ای در این

محو شدم در تو گشته تویی  
 هم قسم بر خیزد و استخا تویی  
 عازنی رفته نامی حق شدم  
 فارغم از کبر و کینه و زهوا  
 عاشقان را در جهان شیدا کنم  
 اندر این راه نوح کریم مانده اند  
 اندرین راه نوح دل در شست و شو  
 نعره از نفس های یون یون  
 بعد از آن شمع و صالحش بر فروز  
 از زمان شاعر را پنی میان  
 ای برادر عشق را عاشقش دان  
 خویش را هرگز نبینی جز بجی  
 ذات کلی این جهان را بر سر  
 از تو شان شد اسم در عالم علم  
 با سکی و جایی خو کرده  
 یخزان آنکه نی از پسر جان  
 ترک گیری از حدیث ما دین

جمله را یک پستی ای مرد است  
که تو راه عشق را نامل شوی  
نگری و هیچ سوا نیست مردگار  
عشق جانان جوهر جان آمده است  
بست بدانت شمار نشما  
این جهان و آنجهان با هم بین  
عشق با انسان دان آمیخته  
کشم ای آرام جان عاشقان  
ای محبت عاشقان نشناخته  
ای وصلت ساکنان راه بهره آن  
ای وصلت صادقان صادق شده  
ای وصلت عالمان در راهی بوی  
ای وصلت اولیاء اولاد حال  
ای وصلت آسمان بهم زمین  
ای وصلت شمس را در باو  
ای وصلت راه را باله زده  
ای وصلت باد و آتش را هم

تا نپستی ای سپر رشته دور  
بیت ره و بکت کعبه و بکت از روی  
و اما در عشق با شیعی بی قرار  
لاجرم از عشق چنان آمده است  
کی بود خفاش را تاب ضیاء  
بگذر از راه گمان و زبعتین  
روح اندر خاکدان آویخته  
هم شوی در مان درون جسم جان  
مرکب عشق درین ره تا خسته  
جمله در راهند از ره بی نشان  
در طریقت عشق خود لایق شده  
در ره تقلید بسکانتند مو  
و ابایشان ماورای عقل  
بست در تسبیح رب العالمین  
نور او در جمله عالم تابنده  
گاه بدر که بلال بر زده  
داد وصلت را ز ره لطف و کرم

<p>             هر زمان در دگر برد احشده              و ادستدسی روح قدسی پاک را              صد هزاران عمارش بر دل زده              صد هزاران در در آرد از هدم              ای وصال تبلی پان ولی عیان              ای وصال عاشقان عارفان              ای وصال نیستی و هستان              ای وصال بهت پید او نمان              ای وصال عالم چون شده              ای وصال خانما نم سوخته              عارفان از عرف او مانده اند              بر دم از نوعی دگر جهان شدند              در خیال زیدا و شیدا شدند              از فرید الدین لقب عطار یافت              فارغم از کبر و کسینه و زهوا         </p>		<p>             ای وصالت بجز را بگذاخته              ای وصالت کرد آب و خاک را              ای وصالت کوه را در گل زده              ای وصالت سر در بای قدم              ای وصالت آشکارا و نهان              ای وصالت انبیا و اولیا              ای وصالت زاهدان و مخلصان              ای وصالت بهت گشته در جهان              ای وصالت از جهان پرور شده              ای وصالت بر دو عالم سوخته              عالمان در علم او در مانده اند              عاشقان از عشق او حیران شدند              زاهدان از زهد او رسوا شدند              بعد از سال او اسرار یافت              من خدایم من خدایم من خدا         </p>
	<p>             سرتی سپر نامه را سید اکنم              عاشقان را در جهان شیدا کنم         </p>	



در ذکر ای غار و صاحب نظر  
 ای وصال و روشنائی در جهان  
 ای وصال غمگسار مفسدان  
 ای وصال رهنمای سپاه کائنات  
 ای وصال سرشت آقان شده  
 ای وصال صدق صدیق آمده  
 ای وصال ترک تجرید آمده  
 ای وصال اولین و آخرین  
 ای وصال وصل درین باختم  
 ای وصال گشت بر ما آشکار  
 ای وصال کرد در ندان مردمان  
 باز دیگر سالک حق شدم  
 من خدایم من جسد ایم من خدا  
 تمزلی سر نامه را سپید کنم  
 گفت احمد خواند یار آن امام  
 و آن نموده ستر امر از قدم  
 راه را بنمود آن عبس صفا

پاکت مردان را جهان آمد بر  
 ای وصالت هم عیان بی هم زمان  
 ای وصال شمع جان بکسان  
 ای وصال در گشای طالبان  
 ای وصال وصل عشاقان شده  
 ای وصال همین تختین آمده  
 ای وصال کنج نقش بریده آمده  
 ای وصال باطنین و ظاهری  
 لاجرم در عشق جان در باختم  
 سالکی گشتم ز فضیلت نامدار  
 ای وصال بست گشته در جهان  
 سالکی رفته نامی تنی شدم  
 فارغم از کبر و کیسند و زبوا  
 عاشقان را در جهان شیدا کنم  
 بسیار اولیا و اولیای غلام  
 آوریده در معنی از خدمت  
 خواجده دنیا و دین خیر الوری

سترحق نمود او در سترحق  
 عارفان این معرفت دریافته  
 طالبان در جستجوی او بند  
 زاهدان یک شمه از وی یافته  
 عاشقان دیدند روی او عیان  
 رهبر عالم محمد آمده است  
 ره از آن که تو مرد در بهری  
 راه داهی مستقیم دنیا و دین  
 هر که در راه محمد گمراه یافت <sup>و جهل</sup>  
 احمد است اینجا هدای مردگار  
 میم را بردار احمد شد آمد  
 بست این سپهر از جای گم  
 کور را از جور رخ زیبا چه سود  
 خود پرستی راه شیطان آمده  
 راه مردان راه توحید آمده  
 من طبری عشق احمد داشتم  
 اسب را در راه احمد داشتم

در ره حق داد مردان را سبق  
 سالکان مرکب در این به تا عهد  
 عالمان در گمشگویی او بند  
 سالکان در سوختن در سپاه عهد  
 دستها شستند با ساعد ز جان  
 اسم او محمود احمد آمده است  
 تا نمائی در طایفه کج روی  
 سترحق است رحمة للعالمین  
 سترحق را از ذل آگاه یافت  
 سترحق را با تو گشتم آشکار  
 هشتم کن معنی الله اعلم  
 ستراین را کی شناسد گاد و خرد  
 کوه داند تاجه با کت آمد ز عود  
 بت شکستن کار مردان آمده  
 کار با توحید و عقیده آمده  
<sup>بود بدون از طریق</sup>  
 نهم دین در راه احمد داشتم  
 جان خود در راه احمد داشتم

من شراب از جام احمد خورده  
 مصطفی مشیخ من است در راه  
 من عطارم تو عفت مبین  
 من خندایم من خدایم من خدا  
 ستری سر نامه را پسید انتم  
 بعد از این جوهر ندیدم از عفا  
 ستری سر نامه را کرده عیان  
 محو شد اخواب کفلی من بسم  
 گنج پنهانم در این جسم آدم  
 من وجود خویش را فانی کنم  
 من با سدر آورم این جسم  
 تا بداند عاشقان سوخته  
 من برای حمد عالم آدم  
 من بیایم راه عشاق آدم  
 جسم خود را در دهن با خست  
 اولین و آخرین من بودم  
 من خدایم من خندایم من خدا

تویی را از حسیق عالم برده نام  
 او مرا نبوده است راه یقین  
 در ره حق را از اسرارم بسین  
 فارغم از کبر و کینه و زهوا  
 عاشقان را در جهان شیدا کنم  
 من نوشتم ستری سر نامه را  
 این زمان جویم نخواهد روان  
 فارغم از خوف و از شادی و غم  
 ستر اعدایم در این جسم آدم  
 در لغایه حق بحق با ستم  
 پس کشتار آورم این رسم  
 اسم اعظم گشت در تن دوخته  
 تا جرم در نفس آدم آید من  
 تا جرم در عشق مشتاق آدم  
 ستر معنی را بجای شمشیر  
 خابرین و باطنی من بودم  
 فارغم از کبر و کینه و زهوا

تقریب سر راه را پیدا کنیم  
عاشقان راه در جهان پیدا کنیم

بود عطار می‌تجرب شود ریده حال  
حال با خالق تجرب بود ای سپهر  
در امور مستحق را پرده بود  
از یقین خویش حاصل کرده بود  
در علمی خود چو شوقی داشت او  
جمله مردان در شنای ره شدند  
حسب و جان مع دین و دل در باشند  
ز پدر راه علم را در قال و قیل  
ای بوزاد غیر حق جز نیست کس  
گر تو غیر می‌حق بسینی در جهان  
چو کج اندر راه حق کین شوی  
کز جسم و جان شوی کجی بدر  
عقل او در گفت سودا میکند  
عقل شیطان گفت من ز او هم  
حق تعالی گفت ای ملعون شده

در ره تحقیق او را صد کمال  
نی چو حال این خیال بی خبر  
نی چو حال سودا در پرده بود  
در یقین خویش و اصل گشته بود  
بسج علمی را فرو گذاشت او  
در بقای حق بحق آگه شدند  
تا کمال راه دین در یافتند  
جمله را انداختن در آب نیل  
اصل معنی را همین باشد و بس  
بر تو گردد و روشن اسرار نهال  
از وجود خویشین فارغ شوی  
اگرمان ز اسرار حق یابی حسنه  
عشق سپردم خود بیغیا میکند  
اوست سلطان و من نور انیم  
از طریق راه حق بیرون شده

آدم دهنی ندیده با عیسی  
 او من است و من ویم ای چهر  
 اگر ترا دیدم در راه ما  
 چون ندیدی آدمی را با عیسی  
 ای برادر با کمال خویش باش  
 بگذر از کسب و نفاق کیش را این  
 خود پرستان اندر این کمر بند  
 نفس انسان در راه عشق شد  
 عشق را بگزین و نصرت را بسوز  
 نفس اینجا مجاب راه دان  
 این نقلیه است نه این راه است  
 هر که اندر بند نفس خویش ماند  
 در راه توحید جان ایشان کن  
 در جمال حق جمال حق به بین  
 من نمودم از براسه جملتان  
 من خدایم من خدایم من خدا  
 سترلی ستر نامه را سپید کنم

روح پاکش رحمت نعمتین  
 لا حسد هم در راه معنی که رو کند  
 آدم ما را دیدی رسو ما  
 نام تو کردیم ابرو عیسی  
 در راه توحید حق بی کیش با بسش  
 تازسی در قرب رت العالین  
 در طریق عشق حق اگر نرسند  
 عاشقان را در او پیش در خوشی  
 تا شب تاریک کرد و سپهر روز  
 این سخن را از اول آگاه دان  
 راه تحقیق است در راه عشق  
 از راه حق بچو که فکر کیش ماند  
 دیده داد بار رو تو دیده کن  
 در صفات ذات رت العالین  
 من سزاوارم برای جمله ان  
 فارغم از کبر و کسب و ز جوا  
 عاشقان را در جهان شیدا کنم

بود که گفت ما را در بچین  
 پیشوا می ناست همچو مصطفی است  
 بعد از آن عطار گفت ای کور کز  
 تو بپندی صورت و اما نده  
 ای شیخ از گفت احمد در میان  
 تو بصورت همچو کاشف نمانده  
 خرقه ما تو پیش را پوشیده  
 بخت پرستی میکنی در زیر دلق  
 تو شکوک راه از خود کرده  
 و ادم گاهی کرده این حسد را  
 در خودی خود گرفتار آمدی  
 راه بجز یاد دشت راه تو است  
 ز دشتی سبیدی هماندی مستعد  
 در کله زادی نشان راه تو است  
 تو نمیدانی که من هستم حسین

بود که گفت نماند از می کیش و دین  
 لاجرم بود آنچه کوفی بی رواست  
 از روز پست عشق کعبه خبر  
 کی تو حرف حق احمد خوانده  
 تو کجا دانی که هستی در میان  
 و اصل حق را لولا کاشف خوانده  
 و نکه سالوس را پوشیده  
 سینما فی خویش را صوفی نخلق  
 لاجرم در مسد بنزادان پرده  
 می نشنوی هر زمان این حسد ترا  
 لاجرم در عین بندار آمدی  
 تو سخن گم کن که آن راه تو است  
 تو کجا دست تو حسد از کجا  
 غفلت را در راه معنی روشکی است  
 بی هوا ما ایم بر روی زمین

من خدا ایم من حسد ایم من خدا  
 فارغ از کبر و کینه و زهوا

سزای سپهر نامه را پسید اکنتم  
عاشقان را در جهان مشید اکنتم

<p>آنانی در قیامت در کرد هر دو عالم در دولت بگشا شود بگذری از گنهر و از اسلام بود عشق حق را عاشق صادق سو مردی باشیم و در ره بی خبر نایدستی آدم مردم شوی چون ز هستی خودت باشد خبر من نه ز بر کاشته نمرود را لاشکی سجد و غایت آمده زان بر آمد هر زمانی موج کنج اسرار نهانی داشتیم حق حق است حق مطلق آدم فارغ از کبر و کسیند و ز هوا</p>	<p>این سخن را از سر مردی شنود جو بر عشق از تو پسید می شود لی تو در شک نامه در لعنتین انزان تو عشق را لایق شوی گر مرا از عشق تو باشد خبر استخوان خواهم که کلی کنم شوی در نه سپهر چون ز ابدان کور و کور کی تو انم کرد نه چنان دور بهر معنی بی نهایت آمده یا هم بکت خیره از بحر صف راه تو جید عیانی داشتیم راه حق را صادق عشق آدم من خدایم من خدایم من خدایم</p>
---	---

سزای سپهر نامه را پسید اکنتم  
عاشقان را در جهان مشید اکنتم

کفتم ای دارنده کون و مکان  
 کفتم ای دارنده عرشش مجید  
 کفتم ای دارنده لوح و قلم  
 کفتم ای دانای پنا آیده  
 میکنم من ختم من بل پسر نامه  
 لیکت در و ربای خون غوطه زنگ  
 مردمان کفشد و جنبه دیده  
 کفتم ایندم مسکدارم من نامه  
 این نماز عشق مرا آنجا و صو  
 بعد از آن کفشد مروی مردگان  
 گفت هریم ز کف منی حسین  
 بار دیگر گفت ای صاحب نظر  
 گفت پس آنجا بود کردن زدن  
 این کفتم این حسین مترجمان من  
 ای در عین ختم بی سر نامه شد  
 ای در عین از خودی در نامه  
 ای در عین پنهانان عین

غیر تو کس نیست در هر دو جهان  
 عرش و کرسی از تو هم صورت ندید  
 این جهان و آن جهان از تو قلم  
 خلق عالم از تو حیران آیده  
 میکنم آلوده در خون جا به را  
 بعد از آن کردم وضو در خون شام  
 روی خود در خون چسب آلوده  
 پس وضو سازم بخون امی پاکیز  
 راست ناید سر بخون پاکت رو  
 از تقوفا این زمان امری بیار  
 تا ترا در راه من باشد یقین  
 از طسیرین عشق تا را آوده خبر  
 بعد از آن بر سوختن آتش زدن  
 منتشر شد در جهان ایمان من  
 لیک در سبلان سر بر جا به شد  
 لاجرم در بند دیوانه ام  
 راه رفتند و بماندم این چنین



ای درعین عارفان با وفا	شان برنشند و بماندم در قضا
ای درعین سالکان روح آهون	راه رنشند و بماندم آهون
ای درعین صوفیان با صفا	شان برنشند و بماندم مستزاد
ای درعین نفس با در معصیت	خود خودی کردی بدی از معرفت
ای درعین عاشقی را با ادب	جله در تجرید دانم خشک لب

هر که او خود را منگلی شناخت  
اندو آن بجای بقای کل بساخت

تمام شد کتاب بی سمرقانی

حسب انخواست

اقامی

اقاسید محمد میر کمالی خونساری طهران مطبوعه

قاضی سعیدی خونساری طبع شد بتاریخ

پنجشنبه چهارم و پنجم ذی قعدة کتبه محمد علی نادر خونساری